

ساز دهنی

علی معین



ghalameno@yahoo.com

قم - بلوار نیایش - کوچه حقیقت - پلاک ۱۲
تلفن: ۷۷۴۰۳۴۰ - ۷۷۴۱۷۲۶ - ۰۲۵۱

سازدهنی

علی معین

ویراستار: سارا سامانی

قطع و صفحه: رقعی / ۲۴۸

صفحه آرای: فرانشیر ۷۷۲۵۷۱۲

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: نگین

ناشر: قلم نو

چاپ اول: ۱۳۸۵

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۹۶۶۰۴-۶-۱

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

مقدمه

پنجره‌های باز اتاق کوچیکش هوای سرد پاییزی رو به داخل راه می‌داد. غروب بود.

صدای سبک و نرم گنجشکها که توی سرمای بیرون دنبال یه تیکه نون کوچیک، با غم و اندوه جیک جیک می‌کردن، نوای ساز رو دلنشین‌تر می‌کرد. سرما معنایی نداشت. صدای هلهله از دور شنیده می‌شد. اینقدر توی غم خودش غوطه‌ور شده بود که سرما رو حس نمی‌کرد. میز کنار دیوار پر بود از خرت و پرت‌هایی که اگر چه به ظاهر ارزشی نداشت، ولی برای مرد دنیایی از خاطره بود. ساز دهنی رنگ و رو رفته و کهنه و قدیمی، یک انگشتر نقره‌ای با نگین فیروزه‌ای، مضرابهایی که خیلی قشنگ مثبت کاری شده بودن. چند برگ کاغذ و چند ورق خاطره.

چه ساده و پاک، آدمهای ساده و پاک عاشق می‌شن. جوری که همه رو متوجه خودشون می‌کنن. عاشق و معشوق معنا نداره، اگه عاشق رو دل سوخته و معشوق رو بی تاب نکنه. معشوق هم عاشق می‌شه وقتی که گیسوی بلندش رو دستاویزی برای وصال یار کنه، دیگه دردی در کار نیست. این درد و زجر همون عشقه. عشقی که بدون درد و رنج باشه عاشقی نمی‌یاره. باید با تمام وجود حسش کنی. باید معنانش رو با تمام تار و پود بدنت بچشی و گرنه خیلی ساده‌تر از اونیه که فکرش رو می‌کنی از بین می‌ره و اونوقت....

مرد تن رنجور و خسته خودش رو از روی صندلی بلند کرد و به طرف پنجره حیاط کشوند. دور استخر آبی پر بود از جمعیت. همه شاد و خوشحال، با لباسهای رنگ و وارنگشون، قوز کرده بودن تا سرمای هوا کمتر بتونه به بدنشون نفوذ کنه. دختری با چشمهای آبی و لباس بلند سفید، دست در دست جوانی زیبا می رقصید و ریز می خندید.

مرد دوباره در دریای خاطراتش گم شد. این چشمان آبی یادگار یک خاطره بود. خاطره‌ای بزرگ و تلخ. لحظه‌ای چشمان آبی دختر زیبا در چشمان مرد افتاد و بی حرکت ماند.

دخترک که درمانده لبخند زد، قطره اشکی گوشه چشم مرد درخشید. چشمان خیسش رو از دختر گرفت و خسته و شکسته طرف صندلی راحتی‌اش برگشت. سازش رو برداشت و دوباره زخمه زد.
... یه قطره خون.

وقتی چشمت رو می بندی و زخمه به سیم سنگین سه تار می زنی، جهش سیم در یه لحظه دست لرزانت رو می تزه و یه قطره خون صفحه زندگی ات رو قرمز و گرم می کنه، اگه عاشق باشی و درد کشیده عشق، به انگشت بریده، نگاهم نمی کنی و غرق در ترنم موسیقی، می زنی و می زنی و....

همه عاشقا با خاطره عشقشون زندگی می کنن، حتی اگر اون عشق فقط یه لحظه بوده باشه. و اگر آتش عشق بعد از وصال خاموش نمی شه، برای همین پرواز مدام در آسمان رویاهای گذشته و آیندس.

موسیقی لطافتی داره که از زمین در نمی یاد، آسمونیه، چیزی ماوراء درک و تفکر انسان. و اگر تو خودت زخمه رو با دستی خون آلود و چهره‌ای خیس از غبار دردها به زه ساز بنوازی، مفهوم خواستن و دلهره عشق رو در می یابی.



سعید، افسرده و غمگین، روی صندلی راحتی خودش نشسته بود و اشک در چشمانش حلقه زده بود. به یاد روزهای جوانی که چگونه تقدیر عشق

زندگی اون رو به باد داده و سالها در اتاق تنهایی خودش زندانی کرده بود. یاد روزهایی که درمانده از تکلم، می‌خواست به اراده قلب، تمام احساسش رو برای عشقش لبریز کنه، ولی این دنیای لعنتی که خواستن‌ها و خواهش‌های آسمانی در اون معنای مضحک و مسخره‌ای داشت، چطور سد راهش شده بود. چشمان آبی‌ای که روزی مال او بود و حالا؟

نه، حالا هم مال او بود. هنوز هم برای او بود.

هوای سرد غروب پاییز کم کم رنگ به سیاهی شب می‌داد، اما صدای رقص و پایکوبی هنوز ادامه داشت. سعید دوباره از صندلی جدا شد و به سمت پنجره آمد. چراغهای دور استخر هنوز روشن بود و دخترک با چشمان آبی‌اش می‌رقصید. در کور سوی افق چند تکه ابر سیاه خودنمایی می‌کرد: امشب باران می‌آید.